

ترامپ - ترکیه - ایران

تحولات جدیدی در حول و حوش ما در جریان است که دامنه آن بی تردید به ایران نیز کشیده خواهد شد. شعله های آتشی که در اطراف ما شراره می کشند با وزش یک باد نابهنگام به دامن ما نیز شرر خواهند زد. سیزده سال پیش در مقاله ای تحت عنوان چشم انداز نوشتیم که ایران آبستن تحولاتی است که شاید بسیار خونین باشند. به این تحلیل رسیده بودم که نوبت ایران اندک اندک می رسد. فکرمی کنم که خود رژیم هم به این جمع بندی رسیده بود که ۲۰۰۵ بسراغش خواهند آمد. از اینرو رژیم جمهوری اسلامی برای حفظ خود می بایست صحنه یک جنگ محتوم را به خارج مرزهایش منتقل کند و کرد. عمق استراتژیک ایران را می بایست هرچه دورتر از مرزهایش می برد و برد. ابتدا تصاحب حاکمیت در عراق، بعد پیروزی حزب الله در مقابل ارتش اسرائیل طی جنگ سی و سه روزه در لبنان، بعد هم غزه و بحرین و سپس یمن و دست آخر هم سوریه خون چکان و هزارپاره و حکایتی که همچنان باقی است. بیرون آمدن احمدی نژاد در این مقطع از صندوق هم حاصل همین جمع بندی بود. در آن زمان احمدی نژاد مناسبترین مهره ای بود که می شد با او این استراتژی را به پیش برد و بردند. خاتمی مهره متناسب با بیل کلینتون بود و احمدی نژاد مهره متناسب با جرج دبلیو بوش. با همان بلاهت و با همان جهالت نسبت به سیاست بین الملل و قواعد بازی صحنه دیپلماسی و با همان توهمات نارسیستی نسبت به خود و رسالت! خود.

اوباما اما سیاست متفاوتی را در پیش می گیرد. وظیفه ای که "سیستم" برعهده او گذاشته است بالانس دوباره قدرت در خاورمیانه بزرگ است که سلف او برهم زده بود. سبک کردن کفه قدرت بازها در اسرائیل و رادیکالیسم وهابی در عربستان در مقابل سنگینتر کردن کفه اسلام به اصطلاح مدره در ایران شیعه و ترکیه سنی. احمدی نژاد اصلاً مهره متناسب با اوباما نیست اما مشکل ایران آن است که بدلیل شدت و حدت تضادها میان جامعه و حاکمیت از یکسو و بافت ایدئولوژیک نظام از سوی دیگر حمایت از رفرم راه به انقلاب می برد، چرا که رژیم جمهوری اسلامی رفرم پذیر نیست. این همان چیزی است که ما یعنی مجموعه نیروهای معتقد به سرنوشتی قهرآمیز تام و تمام رژیم پس از سی خرداد بر آن بی اعوجاج پای فشرده ایم. نه فقط رژیم ایران که اساساً هیچ رژیم ایدئولوژیکی رفرم پذیر نیست. به همین دلیل است که از درون جنبش یا حسین، میرحسین که خواهان بازگشت به دوران طلایی امامشان بودند قیام عاشورای ۸۸ بیرون می آید تا نشان دهد که موسوی و موسوی ها تنها بهانه بودند، هدف قیام کل نظام بوده است. به همین دلیل هم هست که دستگاه سیاسی اوباما پشت بهار کذایی عربی می رود ولی پشت انقلاب مخملی در ایران نمی رود. او آگاهانه پشت جنبش کذایی سیز را خالی می کند چرا که بخوبی فهم کرده بود حاصل و برآیند آنچه که در ایران هشتاد و هشت جریان یافته بود چیزی جز یک جنبش انقلابی و به عبارت بهتر "جنبش سرخ" نخواهد بود و آن کدام ابلهی است که از باراک اوباما انتظار حمایت از انقلاب داشته باشد؟

و چنین بود که با هدف سرکوب جنبش هشتاد و هشت و دور کردن تهدید قیام، احمدی نژاد برای یک دوره دیگر، هم بر رژیم، هم بر مردم ایران و هم بر آن جامعه جهانی کذایی تحمیل می شود. در حالیکه مهره متناسب با باراک اوباما از همان آغاز در واقع حسن روحانی بود. رژیم با روحانی خود را به تعادل می رساند. تعادل میان اصول گرایی و اصلاح طلبی در داخل و تعادل میان ایزولاسیون کامل و بازگشت به صحنه بین المللی در خارج و از همه مهمتر خنثی کردن تهدید عاجل گزینه جنگی که دولت اسرائیل اکیداً بدنبال آن بود. بیخود نبود که روحانی و دار و دسته اش خود را به تبعیت از مرادشان رفسنجانی نه ادامه حرکت شکست خورده اصلاحات که جنبش اعتدالی می نامند. هسته مرکزی این حرکت سرکوب انقلاب و منزوی کردن رفرم در قالب سیاسی آن است. اینکه اصلاح طلبی با تمام قوا خود را به روحانی سنجاق کرده به خاطر نزدیکی سیاسی نیست، به این دلیل است که زورش نمی رسد آن اقلیت اصولگرایی را که درحاکمیت است کنار بزند. استراتژی سنجاق کردن خود به جنبشی که هدف اعلام شده اش نه اصلاح نظام مقدس که متعادل کردن آنست در اساس همان استراتژی بقاست.

پایه اجتماعی اعتدال طلبی اما همان پایه اجتماعی اصلاح طلبی است. اعتدال گرایان بدون حمایت بدنه جریان خواهان رفرم اساساً توان پایداری در مقابل اصولگرایی در قدرت را ندارند. این از درون دیالکتیک بقا در مقابل قدرت برتر در حاکمیت بر می آید، خاص اصلاح طلبی و یا اعتدال طلبی و یا حتی انقلابی گری هم نیست، یعنی اگر صرفاً در عالم فرض در ایران کنونی یک حاکمیت اصلاح طلب اما اقتدارگرا (مثل حاکمیت کنونی در ترکیه) کل قدرت را در دست می داشت آنوقت گرایش جنبش اعتدالی برای حفظ تعادل به سمت ائتلاف با اصولگرایان بود و اصولگرایان نیز برای حفظ خود چاره ای جز رفتن به زیر چتر سیاسی جنبش مذکور نداشتند. این یعنی استراتژی بقا. به غیر از این چیزی بنام حرکت اعتدالگرا از اساس موضوعیتی نمیداشت.

حالا دوباره روحانی با حمایت کامل نیروی اجتماعی اصلاح طلب و یک رأی ۲۲ میلیونی امت همیشه در صحنه ایران که برای فراخوانهای تحریم اپوزیسیون بیرون نظام اسلامیش تره هم خورد نمی کند، دوره دوم ریاست جمهوری را آغاز میکند. اینبار هم رسالت دولت او حفظ تعادل درپهنه سیاست داخلی و بالانس قدرت در صحنه بین المللی بویژه در مقابل ترامپ و تیمش میباشد. بازی در مقابل ترامپ البته کار ساده ای نیست، زیرا برای اولین بار در تاریخ معاصر پس از جنگ جهانی دوم کسی پست ریاست جمهوری تنها ابرقدرت موجود را اشغال کرده که متعلق به الیت سیاسی درون ساختار قدرت در ایالات متحده نیست، در یک کلام غیرخودی به شمار می رود. دونالد ترامپ نه عضو جناح بازهاست و نه متعلق به جناح کبوترها. او خود کلان سرمایه داری است که برای تصاحب منصب ریاست جمهوری نیازمند پول کلان سرمایه یهود نبوده است. چون از درون سیستم بیرون نیامده پس تشخیص تمایلات و تحلیل مواضعش و به تبع آن پیش بینی گامهای آتیش برای تحلیلگران درون سیستم آسان نیست. تنظیم رابطه با او در سطح سیاسی و دیپلماتیک هم برای سران کشورهای دنیا شامل همین قاعده کلی است. بسیاری که به او امید بسته بودند امیدشان نقش بر آب شده و می شود و برخی دیگر که اصلاً روی او حساب باز نکرده اند نیز غافلگیر شده و خواهند شد.

رجب طیب اردوغان یکی از آن دسته رهبرانی است که پس از سرخوردگی بسیار در مقابل اوباما به تغییر سیاست آمریکا در زمان ترامپ به نفع رابطه با ترکیه بسا دخیل بسته بود. از سال ۲۰۱۳ که روابط ترکیه با دولت اوباما وارد یک پروسه سردی متقابل سیاسی گردیده بود، دولت ترکیه علاقمند بود که آمدن ترامپ را به مثابه یک فرصت تلقی کند. مدیای حامی اردوغان خود را چنین تسلی می داد که حتماً ترامپ هر چه باشد بهتر از اوباما خواهد بود! و حالا روز سه شنبه شانزده ماه مه اردوغان به دیدار ترامپ می رود. او پیش از حرکت به سمت واشینگتن در یک کنفرانس مطبوعاتی صحبت از یک آغاز جدید در مناسبات دو کشور کرده و می گوید که این دیدار نه یک ویرگول در ادامه مناسبات با ایالات متحده که یک نقطه خواهد بود. این البته بیشتر مصرف داخلی دارد چرا که از ماه ها پیش از این دیدار، مقامات مختلف دولت ترکیه به آماده سازی این دیدار مشغول بودند و در مجموع به این نتیجه باید می رسیدند که تا آنجا که به مسائل حیاتی مورد علاقه ترکیه برمی گردد از این امامزاده جدید نیز آبی گرم نخواهد شد. در این سفر برای اردوغان طرح سه موضوع کلیدی از اولویت برخوردار بود، حمایت آمریکا از کردهای سوریه، عدم همکاری آن کشور با ترکیه در رابطه با استرداد فتح الله گولن و خلاصه تقاضای آزادی رضا ضراب و درکنار او البته محمد هاکان آتایا یکی از مدیران بانک خلق ترکیه در آمریکا. مسئله اخیر رابطه مستقیم با شخص اردوغان و داستان رشوه گیری از دولت احمدی نژاد در جریان سوراخ کردن تحریمهای وقت شورای امنیت سازمان ملل متحد دارد.

و اما مهمترین و حیاتی ترین موضوع روی میز دولت ترکیه اول از همه مسئله تهدید **پ ک ک** و تشکیلات **پ ی د** در سوریه می باشد. طیب اردوغان که خود در آغاز یکی از بازیگران اصلی طرح خاورمیانه بزرگ بوده است بخوبی می داند که "سیستم" هژمون در جهان کنونی بدنبال تغییر مرزها و شکل دادن به یک ترکیب قومیتی جدید در خاورمیانه بزرگ بوده و در این شکل بندی جدید مسئله تشکیل دولت کردی در صدر این طرح قرار دارد. نیروهای میدانی طرح دولت کردی هم البته در ابتدا اساساً نیروهای حزب دمکرات و عشیره بارزانی بوده اند، نیروهایی که از آغاز هم تحت حمایت فعال ترکیه بوده و پس از تشکیل دولت اقلیم کردستان نیز روابط گرم دو طرف تا همین امروز ادامه داشته است.

اما آمدن کیوترا بر سرکار در آمریکا آرایش صحنه را هم در عراق و هم بویژه در سوریه برهم می زند. اوباما با خودداری از حمله به سوریه بر رویاهای اردوغان در رابطه با طرح خاورمیانه بزرگ نقطه پایان میگذارد. در کردستان سوریه با قدرت گیری داعش نیروی جدیدی پا به صحنه می گذارد که معادله قدرت را در کل بخشهای کردستان بزرگ تغییر می دهد. مقاومت حماسی کادرهای **پ ی د** و نیروهای مردمی سازمان یافته توسط آنان در چارچوب تشکیلات **پ ک گ** و **پ ی ژ** یعنی یگانهای مدافع خلق و یگانهای مدافع زنان درکوبانی ورود یک آکتور جدید به صحنه را به ثبت می رساند. از سوی دیگر در عراق نیز نیروهای **پ ک ک** به کمک ایزدیهایی شنگال رفته و منطقه را از دست داعش آزاد می کنند. بدین ترتیب با حمایت گسترده ایزدیهایی از آنها منطقه شنگال نیز که از یک ارزش استراتژیک برخوردار است تبدیل به یک پایگاه ارزشمند برای **پ ک ک** می گردد.

تهدید ایجاد یک کریدور کردی که وصل بخشهای مجزای کردستان سوریه به یکدیگر و از طریق شنگال به کردستان عراق را میسر میکند، زنگ خطر را برای دولت ترکیه به صدا در می آورد. علانم تشکیل یک دولت کردی اینبار اما تحت رهبری نیروهای **پ ک ک** و **پ ی د** در طول ۹۲۰ کیلومتر مرز مشترک با سوریه به اضافه بخشهایی از مرز مشترک با عراق و تأثیرات بلا فصل آن بر کردستان ترکیه به ناگهان تبدیل به کابوس شبانه روزی اردوغان و ناسیونالیزم وحشی ترک می گردد. طیب اردوغان پس از آزادسازی کوبانی علیرغم همکاری آشکارش با داعش در محاصره شهر و جلوگیری از انجام هرگونه کمک رسانی حتی از سوی پیشمردگان حکومت اقلیم کردستان و حزب دمکراتیک خلقها و جامعه مدنی ترکیه به نیروهای محاصره شده درکوبانی، به ناگاه میز مذاکره با کردها را در ترکیه به هم می ریزد، پروژه موسوم به حل مسئله کرد را منجمد می کند و سرکوب وحشیانه نیروهای شبه نظامی **پ ک ک**، مردم و نیروهای سیاسی کردستان به شمول حزب دمکراتیک خلقها با نزدیک به شصت نماینده در پارلمان این کشور را کلید می زند، سرکوبی که هنوز با شدت و حدت ادامه دارد.

اما این مهمترین مسئله روی میز ترکیه در واشینگتن به دیواری سختتر از دیوار اوباما برمی خورد. دونالد ترامپ اینبار حمایت غیررسمی سالیان اخیر ایالات متحده از **پ ی د** را رسمی کرده و با گذراندن لایحه تسلیح این گروه از کنگره و سنا و امضای آن توسط خودش که بدان جنبه قانونی و بازگشت ناپذیر می دهد آنها در دست در آستانه ورود طیب اردوغان به آمریکا پاسخ او را پیشاپیش می دهد. این مسئله آنقدر مهم است که حزب جمهوری خلق به مثابه اپوزیسیون اصلی در پارلمان ترکیه از اردوغان می خواهد که سفر به آمریکا را ملغی کند، اما او همچنان با خواست نقطه گذاری در مناسبات سفرش را پی می گیرد. حاصل این سفر البته تا آنجا که به انعکاسات بیرونی آن مربوط می شود نقطه گذاری به کنار با ویرگول گذاری هم قرابت چندانی نشان نمی دهد. مدیای طرفدار حاکمیت به جز انعکاس خوش آمد گویی گرم دونالد ترامپ که تا دم در! به استقبال آمده بود و تعریف و تمجید از ترکیه به ویژه در زمان جنگ کره! و مناسبات گرمش با آمریکا چیز دندانگیری برای ارائه به افکار عمومی ترکیه نداشت. اردوغان در کنفرانس مطبوعاتی مشترک که البته بدون سوال و جواب برگزار شد فقط گفته بود که اگر **پ ی د** تسلیحاتی را که از آمریکا دریافت می کند بخواد در آینده علیه ترکیه بکار ببرد آنکشور از حق خود برای پاسخ مناسب استفاده خواهد کرد و ترامپ هم ضمن تروریست خواندن **پ ک ک** گفته بود که **پ ی د** از این سلاح ها بر علیه ترکیه استفاده نخواهد کرد. والسلام!

اما این تمام داستان نیست. به باور من این دیدار و مذاکرات یک بخش غیر علنی هم دارد که طبیعتاً انعکاس بیرونی نمی تواند داشته باشد و از آنجا به بعدش دیگر کار تحلیل است. می خواهم بگویم که مقولاتی همچون خواست مبرم تروریست قلمداد کردن **پ ی د**، ضرورت خاتمه دادن به فعالیتهای فتح الله گولن در آمریکا و اخراج و یا استردادش به ترکیه، همینطور مسئله آزادی رضا ضراب و هاکان آتایا خواستههای مطرح شده یک طرف مذاکرات است، طرف دیگری ترامپ هم حتماً خواستهایی داشته است که بخشی از آن اعلام بیرونی داشته ولی بخش اعظم آن هنوز سر به مهر مانده است. آمریکا و ترکیه اما یک مخرج مشترک دارند و آن ایران است. من فکرمی کنم که ترامپ یک گزینه را در مقابل اردوغان باید طرح کرده باشد. گزینه ای که مسئله تسلیحات سنگین گذاشته شده در اختیار **پ ی د** را هم در آینده و پس از حل و فصل معضل داعش حل خواهد کرد. اشتراک در تعیین تکلیف رژیم ایران. ترکیه اگر وارد این بازی شود آنوقت تسلیحات مذکور بجای آنکه در اختیار **پ ک ک** قرار گیرند میتواند در اختیار پژاک و بر علیه جمهوری اسلامی گذاشته شود.

رژیم جمهوری اسلامی چونان زخمی گشاده همچنان بر پیکره "سیستم" و "نظم نوین" جلوه می کند. قیام بهمن با هر تحلیل و تفسیری یک نظام موزون و در خدمت "سیستم" را برداشت و بجای آن یک ناپهنگامی تاریخی را بر گرده جامعه ایرانی و نظم نوین جهانی سوار کرد. این معطل اگر در دوران امپریالیسم و جنگ سرد قابل توجیه بود، در عصر گلوبالیسم و ضرورت گردش آزاد کلان سرمایه داری وحشی و بدون مرز هیچ توجیه موجهی نمی توانست داشته باشد. پس از شعبده بازی یازده سپتامبر تحلیل من در رابطه با ایران بر دو پایه اساسی استوار بود و هست. اول آنکه تضاد میان این رژیم و آمریکا ماهیت آنتاگونیستی داشته و لاینحل خواهد ماند. دودگر آنکه جابجایی قدرت سیاسی در ایران خصلت مسالمت آمیز نخواهد داشت.

بازتاب این تحلیل در مواضع سیاسی راه بدانجا می برد که نه آن سیاست باصطلاح مماشات با رژیم در سطح بین المللی را باید جدی گرفت و نه برای شارلاتانیسم اصلاح طلبی و توهم رفرم به لحاظ داخلی باید ارزشی قائل بود. حالا این دو پایه را وقتی در دستگاه ضرورت عاجل سرنگونی تام و تمام رژیم قرار دهیم به دو راهکار عملی می رسیم. اول آنکه جدای ضرورت سرنگونی که یک مقوله آرمانی است، امکان تحقق آن نیز به لحاظ مجموعه شرایط داخلی و بین المللی موجود است. به این اعتبار پافشاری بر ایده سرنگونی یک راهکار ایده ایستی و ذهنی نیست. دوم اینکه علیرغم آنکه نمی بایست در مقابل خواست قوی رفرم در بدنه جامعه ایستاد اما شارلاتانیسم عملی بودن رفرم در باغ وحش جمهوری اسلامی را هم باید زیر ضرب برد.

و اما در رابطه با بحث شیرین! "رژیم چنج" در ایران اسلامی! آنهایی که با مواضع من در سالهای پس از یازده سپتامبر آشنایی دارند می دانند که من همواره بر طرح تغییر رژیم در ایران به مثابه یکی از پایه های طرح خاورمیانه بزرگ در هیچ مقطعی تردید نکرده ام، حتی در زمان باراک حسین هم که ظاهراً بهترین روابط را با رژیم اسلامی از زمان روی کار آمدنش در بهمن پنجاه و هفت تا کنون داشته است در این رابطه گفتم و نوشتم که فریب اوباما را نباید خورد. او هم بدنبال براندازی جمهوری اسلامی البته از نوع نرم آن می باشد. یعنی تصورات او این بود که با حمایت از مدعیان رفرم در ایران و بازکردن راهشان در صحنه بین المللی تعادل قدرت را در ایران به ضرردستگاه ولایت فقیه برهم زده و مسیر فروپاشی کل سیستم را هموار می کند. برای جلوگیری از تکرار جنیش هشتاد و هشت و سوء استفاده! رادیکالیسم سرنگونی طلب در روند فروپاشی نیز باید امکان مداخله آنانرا از دستشان گرفت. در رأس طرح بستن راه مداخله جنیش سرنگونی در روند فروپاشی، بستن دست و پای اصلیتزین سازمان سرنگونی طلب و دور کردن هرچه بیشترشان از صحنه تحولات داخلی قرار داشت.

این طرح البته با پایداری همزمان دو نیروی مسلط بر قدرت و بدنبال کسب قدرت یعنی نیروی ولایت فقیه در قدرت و مجاهدین خلق در بیرون ساختار قدرت به نتیجه نمی رسد و یکبار دیگر ثابت می شود که با وجود این دو نیرو نه امکان رفرم در ایران وجود دارد و نه از درون فروپاشی نظام، راست میانه یا همان لیبرال دمکراسی کذایی بیرون می آید که طرح خاورمیانه بزرگ بدنبال محقق کردن آن در کشورهای منطقه بوده است. خامنه ای با سرکوب رادیکالیسم ساختارشکن و ایزوله کرده نیروی اصلاح طلبی، راه اعتدال گرایی را باز می کند و رژیم را دوباره به تعادل می رساند. در سوی دیگر نیز رهبری مجاهدین با اتکاء به لابیگری قابل تحسینی در میان الیت سیاسی ایالات متحده در زیر پنجه های خون چکان دولت ولایت فقیه در عراق فرجه بقا می خرد و از قفس می پرد. استراتژی موازی یا سیاست سنجاق شدن به نئوکانها برای مجاهدین هم همان استراتژی بقاست.

سناریوهای ممکن در تحولات ایران و منطقه

خوب حالا ترامپ برسرکار آمده و دوباره همه آنهایی که در رابطه با تهدید جنگ آیه انشاالله گریه هست می خوانند دوباره به صرافت افتاده اند که مبادا این تهدید واقعیت پیدا کند. بویژه پس از سفر اخیر ترامپ به عربستان و رقص شمشیر با شیوخ عرب دیگر بسیاری ناباوران یواش یواش به این نتیجه می رسند که نه انگار این تو بمیری از آن تو بمیریهی دوران بوش پسر و با سالهای ۲۰۱۳ - ۲۰۱۲ که دولت حرامزاده با تمام توش و توان بدنبال کشیدن آمریکا به جنگ علیه ایران بود نیست. البته جنگ در ایران شباهتی به هیچ کجا نخواهد داشت. نه عراق و افغانستان قابل تکرارند و نه سوریه و لیبی و نه مصر و تونس و یمن. من این سناریو را که ارتش آمریکا در یک جنگ منظم به سبک عراق بسراغ رژیم برود را واقعی نمی دانم. جنگی اگر در راه باشد یک جنگ نامنظم خواهد بود که تلفیقی از جنگ آزادیبخش و قیامهای شهری می تواند باشد. نقش آمریکا نه در زمین که تأمین پوشش هوایی در آسمان خواهد بود. عناصرمیدانی جنگ نا منظم مذکور بسته به سناریویی که انتخاب شود متفاوت است، این نیروها شامل ارتش آزادیبخش دوباره سازماندهی شده مجاهدین، نیروهای بخوبی تسلیح شده پژاک، احزاب عشیرتی کردی و نیروهای منزوی و کم شمار تجزیه طلب متشکل در ملغمه ای بنام کنگره ملیتهای ایران و آن بخش از مردمی که برای نجات از دست جمهوری اسلامی به استقبال شیطان نیز می روند.

سیاهترین سناریوی ممکن فعال کردن گرایشات ناسیونالیستی و رفتن پشت دامن زدن به درگیریهای قومی می باشد. نیروهای این سناریو اگرچه فاقد توان مادی و تشکیلات پرشمار و کارآمد هستند اما پتانسیل بالقوه بسیار خطرناکی را نمایندگی می کنند که در صورت بالفعل شدن فاتحه آنچه که امروز نامش ایران است خوانده خواهد شد. اشاره من به این سناریوی فرضی نه بدلیل اهمیت جایگاه و توان مادی این مجموعه چرکین و یا بلافصل بودن تهدید آن است بلکه ضرورت هشدار هرچه بیشتر در مقابل نیروهای سیاسی حامی آن و تلاش در راستای ایزوله کردن آنهاست. این سناریوی مطلوب دولت مرتجع سعودی و راسیستهای نشسته در حاکمیت اسرائیل است. دوباره کردن فلسطین، سه پاره کردن عراق، چهارپاره کردن سوریه و پنج پاره کردن ایران طرح جدیدی نیست، پیش از طرح خاورمیانه بزرگ طرح صهیونیستی دهه هشتاد میلادی یعنی سالها پیش از یازده سپتامبر است. پلاس شدن شبکه گسترده موساد در آذربایجان و اقلیم کردستان عراق تنها از سر دلسوزی برای خلقهای کرد و آذری حتماً نبوده است! سالها سرمایه گذاری بی حاصل اما همچنان ادامه دار دولت مرتجع سعودی بر روی مجموعه ای بنام کنگره ملیتهای ایران هم حکایت از همین طرح و برنامه رزیدانه دارد.

پیش از ورود به بحث می‌خواهم دو حیطه را طبق معمول از هم جدا کنم. اینکار یعنی جدا کردن حیطه‌ها را من همیشه رعایت کرده و می‌کنم. این باعث می‌شود که در تحلیل دچار تخیل نشد و آنالیز واقعی را فدای ارزش‌گذاری‌های ایدئولوژیک نکرد. در این تحلیل هم تلاش می‌کنم بدون آنکه وارد بحث‌های ارزشی شوم به ارزیابی آنچه که ممکن است رخ دهد و من می‌بینم بپردازم. این البته بدان معنا نیست که نباید مواضعی شفاف داشت و از تیزی در موضع‌گیری خودداری کرد. نه! اما برای من همواره فرق است میان برخورد با دوست و برخورد با دشمن. یکی را می‌توان و باید نقد کرد اما آن تنها دشمن است که باید آماج حمله قرار داده شود و لاغیر، وگرنه عجیب نخواهد بود که در تهاجم بی‌دنده و ترمز به دوست خود را بیکباره در صف دشمن ببابی، رو به دوست و پشت به دشمن! آنگاه که دیگر کار از کار گذشته باشد. اما در تحلیل هر دو چه دوست و چه دشمن باید منصف بود. ارزش انسانی هرکس در مبارزه به باور من اصلاً در همین ویژگی نهفته است، منصف بودن. مواضع تند و تیزی که منصفانه نباشند حتی اگر از چپ‌ترین و انقلابی‌ترین جایگاه نیز ابراز گردند ارزش یک پایاسی را هم ندارند. در نگاه من تفاوت میان یک مدعی انقلابی‌گری بی‌انصاف با یک مرتجع بی‌انصاف اصلاً ماهوی نیست، شکلی است. انصاف چسب عدالت است اگر که خود عدالت نباشد. آزادی بدون عدالت هم که در باور من فریبی بیش نیست.

حالا در تحلیل سمت و سوی حرکت مجاهدین و لابی "رژیم چنج" تا آنجا که به مواضع تیز و شفاف برمی‌گردد من تبهکاری چون جان بولتن، جولیان، رزله‌تین، لیبرمن، جان مک کین و صف پر شمار صهیونیست‌های لابی "رژیم چنج" مجاهدین را برخلاف تفسیر اعلام شده آنها انسان‌های شریفی که بدنبال مقصد بزرگ آزادی مردم ایران روان هستند نمی‌دانم. اما اینرا هم بروشنی می‌بینم و می‌دانم که بدون لابیگری بی‌هم‌نای آنان پرواز تشکیلات مجاهدین بویژه رهبری آن از میان دایره آتش عراق و رهائیشان از چنگال خون‌آلود ولایت مطلقه نیز از اساس امکان پذیر نمی‌بود. پس در عین حال که فریب افسانه شرافت اینها را نباید خورد اما بیان سپاسگذاری مجاهدین را در این قالب شاید بتوان فهم کرد. بیرون آمدن از لیست تروریستی هم همینگونه بود. استقرار تشکیلاتی در آلبانی هم همینطور! بدون این لابی اصلاً استراتژی بقا عاقبت خوبی نمی‌داشت. باز هم تا آنجا که به مواضع تیز و شفاف و اعلام شده برمی‌گردد من استراتژی جنگ آزادیبخش نوین را پس از عملیات فروغ جاویدان نه درست و نه عملی می‌دانستم اما اینرا بروشنی می‌بینم و می‌دانم که جدای نظر و تبلیغات خود مجاهدین، تصاحب قدرت سیاسی در ایران آنهم بدون داشتن یک پایگاه گسترده اجتماعی و یک حضور مادی پر شمار در ایران آخوند زده به غیر از این شق برای آنان هیچ راه حل دیگری در شرایط کنونی متصور نیست. اینرا هم باید فهم کرد.

آری باز هم تا آنجا که به مواضع صریح و بی‌شکاف برمی‌گردد من تشکیلات هرمی و مناسبات شبه فرقه‌ای حاصل انقلاب ایدئولوژیک حاکم بر آنرا از اساس رد می‌کنم اما اینرا بیش از همه می‌فهمم که در زیر آن سرکوب بی‌مثال، بدور از خاک خودی و در سرزمین بیگانه، بی‌هیچ چشم اندازی نزدیک و در دسترس و بدور از خانه و خانواده و ... باری بدون آن انقلاب ایدئولوژیک و بدون آن شکل ویژه تنظیم رابطه با رهبری خاص الخاص سی سال به کنار، سه ماه هم نمیشد که این تشکیلات را پس از فروغ جاویدان بر سر پا نگه داشت چه رسد که سی و اندی سال بی‌شکاف بدنبال سرنگونی تام و تمام دشمن مشترک ایران و ایرانی هم روان بود. به این می‌گویند دیدن پدیده در ابعاد گوناگون آن، یعنی فهم شرایطی که یک نیروی سیاسی جدی در چارچوب آن عمل می‌کند و یا مجبور است که اینگونه عمل کند. یعنی امکان نزدیکی سیاسی علیرغم افتراق جدی در تئوری و جهان بینی، در یک کلام یعنی منصف بودن و منصف ماندن در رابطه با همه آن نیروهایی که در بیرون تو قرار دارند.

حالا با این مقدمه لازم می‌پردازم به تحلیل سناریوی ارتش آزادیبخش. در سوریه برای اولین بار پس از یازده سپتامبر ارتش ایالات متحده وارد یک همکاری مشترک عملی با یک نیروی ترقیخواه می‌شود که از درون یک جنبش بزرگتری می‌آید که در آغاز یک ایدئولوژی استالینیستی بر آن حاکم بوده است. گروه بزرگی از کادرهای بالای پ ک ک از کردهای سوریه تشکیل شده اند که اکنون در رابطه با پ ک د قرار دارند. فراتر از همکاری عملی، مسلح کردن این نیرو به سلاح سنگین که درضمن از یک پشتوانه قانونی هم برخوردار باشد یک پدیده نوین در تاریخ معاصر است. تأکید می‌کنم تسلیح یک نیروی ترقیخواه که در آغاز پیدایش گرایشات غلیظ انقلابی، ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی هم داشته است به سلاح سنگین و نه سلاح های معمولی.

در سه دهه اخیر البته تحولات بسیاری در ایدئولوژی و ساختار تشکیلاتی این جریان بوجود آمده و وزنه ناسیونالیسم کردی حداقل تا آنجا که به برخورد با مردم منطقه برمی‌گردد سنگینتر شده است. اما در دسته بندی مجموعه نیروهای مسلح کرد این جنبش نماینده متری ترین نیروی سیاسی در تمام بخشهای کردستان بزرگ بشمار می‌آید که از یک رابطه مثال زدنی با توده مردم بویژه زنان و جوانان برخوردار است. از همه مهمترین تنظیم رابطه این جنبش با دیگر نیروها چه در سوریه و در غالب نیروهای دمکراتیک سوریه متشکل از کردها و عربها و اقلیتهای دیگر و چه مهمترین و چشمگیرترین آن در ترکیه و در غالب "حزب دمکراتیک خلقها" HDP یک تنظیم رابطه قابل تحسین بشمار می‌رود. بدیهی است که این ارزیابی البته در کادر معیارهای حاکم در منطقه خاورمیانه است که معنا می‌یابد.

تشکیل "کودار" توسط پژاک هم ناشی از همین سیاست کلی است که بانی و معمار آن "عبدالله اوج آلان" رهبر ایدئولوژیک جنبش مورد اشاره در تمام بخشهای کردستان می‌باشد. بدیهی است که اشاره به پژاک به دلیل اهمیت کمی و کیفی این نیرو در شرایط کنونی نسبت به نیروهای سنتی مثل حزب دمکرات کردستان و یا بخشهای مختلف کومله نیست، اهمیت پژاک و یا کودار تنها در کادر جنبش بزرگتری قابل فهم است که آینده منطقه کردی را در تمامیتش و به تبع آن معادله قدرت در خاورمیانه را تحت تأثیر قرار خواهد داد وگرنه بدون این جنبش خود پژاک به خودی خود از هیچ وزنی برخوردار نیست. پایان عملیات رقه و تعیین تکلیف با داعش در سوریه آغاز یک مرحله جدید در این رابطه خواهد بود. مرحله ای که در مرکز آن شاید تعیین تکلیف رژیم حاکم بر ایران قرار داشته باشد. در آن نقطه دیگر مناسبات پ ک د و ب ت ع آن پژاک و پ ک ک با اکثرهای سیاسی موجود از جمله رژیم حاکم بر ایران و نیروهای مقابل آن، آتی نخواهد بود که هست.

خوب اینجا ما با یک ترکیب جالب و در عین حال پیچیده در صحنه روبرو هستیم. **پ ک ک** در تقابل با رژیم ترکیه از سالها پیش بویژه پس از رفتن عراق به جیب جمهوری اسلامی همواره یک رابطه پنهان و غیررسمی با این رژیم داشته است که مدار آن در بالاترین نقطه با یکی از مهمترین چهره های **پ ک ک** یعنی "مراد کارایلان" بسته می شده است. عین همین رابطه را **پ ی د** در سوریه و از طریق تعامل با ارتش و حکومت بشار اسد داشته است. در روزهای پایانی عملیات ارتش ترکیه در سوریه موسوم به سرفرات که ترکها قصد رفتن به ممیج و بیرون راندن نیروهای دمکراتیک سوریه به رهبری **پ ی د** را داشتند ، **پ ی د** علاوه بر آوردن آمریکاییها و حتی روسها به ممیج به ارتش سوریه نیز اجازه میدهد که با ورود به منطقه کردی تحت حاکمیتشان در یک نوار باریک میان نیروهای ارتش ترکیه و نیروهای **پ ی د** در ممیج مستقر گردند. بدینترتیب ارتش ترکیه دمشق را روی کول گذاشته و پایان عملیات سرفرات را اعلام می کند. پس ایالات متحده نیرویی را به سلاح های سنگین مسلح می کند که در یک ارتباط مستمر و تعامل با بزرگترین تهدید امنیتی در خاورمیانه و حتی جهان ! از دید ترامپ می باشد. یا آمریکا عقیش را از دست داده است و یا پیش از ورود به مرحله قانونی کردن تسلیح **پ ی د** به سلاح سنگین قرار و مدارهای دیگری در پشت پرده گذاشته شده است. قرار و مدارهایی که مبنای ائتلافهای سیاسی و نظامی نوینی در ماه ها و سالهای پیش رو علیه جمهوری اسلامی ایران خواهد بود. در این چارچوب البته نقش ترکیه برجسته خواهد شد.

من در تمامی این سالهای سیاهی که بر ایران حاکم بود هیچگاه فلش کار عملی و تئوریکم را از سمت ایران و مسائل مربوط به آن منحرف نکردم الا یکی دو سال گذشته که جدای کار بر روی کتابم بیشتر بر روی ترکیه تمرکز کرده بودم. آخرین مطالبی هم که نوشتم تماماً در این رابطه بود. جدای از اهمیت ترکیه برای ایران به مثابه یک رقیب پانصد ساله مذهبی و سیاسی که اروپا و بویژه دولت فحیمه تلاش بسیار اما ناموفقی را در بجان هم انداختن آنان کرده بود ، برای خود من هم با تحلیلی که بدان رسیده بودم ترکیه حائز اهمیت فراوانی بود. استقرار موفق مجاهدین در آلبانی در هیئت تشکیلاتی و پافشاری آنان بر حفظ و ادامه تئوری جنگ آزادیبخش علیرغم از دست دادن خاک و سلاح به مثابه دو ستون اصلی استراتژی جنگ آزادیبخش نوین نشان می داد که آنها پس از حل و فصل مسئله بقا بی تردید بدنبال بدست آوردن این دو ستون اساسی خواهند رفت ، ضمن آنکه ستون مهم دیگر این استراتژی یعنی ساختار ارتش آزادیبخش را نیز همچنان حفظ خواهند کرد. در تحلیل من تنها امکان در این رابطه ترکیه بود.

دو سه ماه پیش خبری روی آنتن ها رفت مبنی بر آنکه دو نفر از اعضای فعال لابی مجاهدین در آمریکا یعنی رودلف جولیانی شهردار سابق نیویورک در زمان شعیده بازی یازده سپتامبر و مایکل موکیزی وزیر سابق دادگستری در زمان جرج دبلیو بوش وارد هیئت وکلای رضا ضراب میلیونر ایرانی همکار بابک زنجانی شده اند. رضا ضراب که در آن واحد تابعیت دو کشور آذربایجان و ترکیه را نیز داراست در عین حال همسر ابرو گوندش ستاره آواز ترکیه و رفیق کسب و کار طیب اردوغان هم هست. از بابک زنجانی هم بعضاً در مطبوعات ترکیه به عنوان رئیس او نام می بردند. کار ایندو در زمان دولت احمدی نژاد که در یک محاصره جدی اقتصادی و تحریم گسترده بین المللی بود ، سوراخ کردن تحریمها و خرید مواد مورد نیاز رژیم جمهوری اسلامی و در رأس آنها پرکردن انبار طلای رژیم در مقابل فروش نفت و گاز تحریمی ایران بود. یعنی رضا ضراب با استفاده از پول بی زبان حاصل از فروش غیرقانونی نفت و گاز در ابعاد میلیاردری طلا می خرید و به ایران می فرستاد.

اینکار البته با نظارت شخص اردوغان و تأمین مالی و اعتباری بانک خلق ترکیه انجام می شد. در این معاملات میلیاردها دلار از جیب ملت ایران خرج شد که بخش بزرگی از آن بدون وارد شدن به چرخه مالی قانونی در ترکیه مستقیماً به حساب اردوغان و پسرش بلال و دامادش "برات آل بایراک" واریز می شد. سه وزیر نزدیک به طیب اردوغان هم در این معاملات شرکت دارند که پس از افشای این معاملات توسط جریان فتح الله گولن و کشیده شدنش به مطبوعات ترکیه مجبور به استعفا می گردند. بخش دیگر این پول بی زبان هم به میلیاردر شدن یکشبه بابک زنجانی و میلیونر شدن رضا ضراب می انجامد. برای احمدی نژاد هم دلیل محکمی برای اثبات کاغذ پاره بودن قطننامه های شورای امنیت سازمان ملل و ارتباطش با امام زمان ! بدست می دهد. القصه یکی از دلایل سردی روابط آمریکا و ترکیه پس از مسئله کلیدی سوریه یکی هم همین موضوع بود.

پس از پایان دولت مرتبط با امام زمان و روی کار آمدن دولت اعتدال ، بابک زنجانی دستگیر و برای بازگرداندن آن پولهای بی زبانی که از کشور خارج کرده بود تحت فشار قرار می گیرد ، بعد هم حکم اعدامش صادر می شود. رضا ضراب هم که به آمریکا رفته است به حکم دادگاه دستگیر و به زندان میرود. بعد هم پلیس آمریکا محمد هاگان آتیلا معاون اجرایی مدیربانک خلق را هم که در همین رابطه به آمریکا می رود دستگیر و پیش رضا ضراب می فرستند. معلوم می شود که دستگاه قضایی اوباما قصد ندارد یقه رئیس جمهور اقتدارگرای ترکیه را که بعضاً ساز خارج از "سیستم" هم می زند رها کند. اینجاست که لابی مجاهدین برای رها کردن این یقه وارد کار می شوند. جولیانی اعلام می کند که این یک موضوع سیاسی است و قابل معامله و اینکه مقام های آمریکا و ترکیه هر دو به دنبال راه حل دیپلماتیک برای پرونده آقای ضراب هستند تا هم به اهمیت ژئوپلیتیک اتحاد ترکیه و آمریکا ضربه نخورد و هم منافع آمریکا حفظ شود. تردید ندارم که یکی از این راه حل های دیپلماتیک جدای از نتیجه آن بحث بر سر امکان استقرار مجاهدین و استفاده ارتش آزادیبخش دوباره سازماندهی شده از خاک ترکیه می باشد. این گزینه تنها زمانی جواب دارد که دولت ترامپ تسلیم راه حل نئوکانها در مقوله رژیم چنچ شده و تمام قد درست مثل مورد **پ ی د** پشت وارد کردن مجاهدین به پروسه تغییر در ساختار سیاسی ایران برود. تا آنموقع البته هنوز راه زیاد است.

بیش از این در این رابطه به عمق نمی روم فقط به یادداشت اخیر ظریف وزیر خارجه روحانی در نیویورک تایمز بعد از اجلاس ریاض تحت عنوان پیامی به ترامپ و عربستان اشاره میکنم که نوشته است :

"اتفاقات بسیاری بدی در این بخش از جهان رخ دادن است".